



پیغام عشق

قسمت صد و پنجاه و نهم





خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

برنامه ۸۴۵

مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۱۵۳۳

جناب شهبازی فرمودند: همه چیز مشخص است پس چه چیز را نمی فهمیم؟ این سوالی است که من در طول آشنایی با گنج حضور از خود می پرسم. من که می دانم نباید قضاوت و مقاومت کرد، هر لحظه باید فضاگشایی کرد و هوشیار بودن به اینکه من ذهنی نیستم، پس چرا نمی توانم من ذهنی را صفر نگه دارم، چرا بعد از پنج سال هنوز من ذهنی بر من سلطه دارد.

داستان مجنون که سوار بر شتر به سوی لیلی می رود ولی این شتر کره ای دارد، به محض اینکه مجنون در ذهن به یاد لیلی می رود افسار از دستش شل می شود و شتر از این حواس پرتی مجنون استفاده می کند و به طرف خانه، که کره اش که دردهای ما است بر می گردد. وقتی مجنون حواسش جمع می شود متوجه می شود شتر چه قدر او را به عقب بر گردانده و در طول این سفر بارها و بارها شتر، مجنون را به عقب می برد و راهی که سه روز بود را شصت سال ادامه می دهد.

میل مجنون پیش آن لیلی روان
میل ناقه پس، پی کره دوان

یک دم ار مجنون ز خود غافل بدی
ناقه گردی و واپس آمدی

- مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۳۴ و ۱۵۳۵ -

ما هم به عنوان مجنون می خواهیم به خدا برسیم ولی تمام فکر و ذکر من ذهنی این است که چه طور درد ایجاد کنیم. یک لحظه مقاومت می کنیم خشمگین می شویم یا حواسمان را روی کسی می گذاریم به تله دردهای من ذهنی می افتیم.

عشق و سودا چونکه پر بودش بدن
می نبودش چاره از بی خود شدن

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۶ -

جواب سوالم را در این برنامه گرفتم. چون من ذهنی صفر نشده و در ذهن همه چیز هست و ما چاره ای جز اینکه حواسمان پرت شود نداریم. درسته که می دانیم باید به سوی خدا برویم ولی به اندازه کافی مرکز عدم نشده و طول می کشد تا مرکز کاملاً عدم شود. کسی که مرکزش عدم شده از روی شتر پیاده می شود چون تا زمانی که بر روی شتر سواریم، آن شتر حواسش هست به محض اینکه ما از او غافل شویم ما را به عقب برمی گرداند. مجنون متوجه شد تا وقتی سوار شتر است نمی تواند به لیلی برسد.

گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم
ما دو ضد پس همراه نالایقیم

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۲ -

من ذهنی عاشق درد است و ما هم به عنوان امتداد خدا عاشق خدا هستیم پس این دو، ضد یکدیگر هستند و باید از هم جدا شوند.

اگر خواسته بودیم به سبب آن علم که به او داده بودیم رفعتش می بخشیدیم، ولی او در زمین بماند و از پی هوای خویش برفت.
سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۶

خدا درون تمام انسانها علم فضاگشایی را قرار داده تا مرکز ما با آن عدم شود و تشخیص دهیم حرص به دردها و جسم ها سازنده نیست ولی اکثر مردم می خواهند در ذهن بمانند، عقل من ذهنی را به کار می برند و از علم خدا که مرکز بی نهایت است بهره ای نخواهند برد.

تا تو با من باشی ای مرده وطن
پس ز لیلی دور ماند جان من

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۷ -

تا من ذهنی با ما باشد هرگز نمی توان به خدا زنده شد.

خطوتینی بود این ره تا وصال
مانده ام در ره ز شستت شصت سال

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹
خطوتین: دو قدم -

راه زنده شدن به خدا دو قدم بود یعنی خیلی کوتاه می توانست باشد. ولی به دلیل ناآگاهی و متعهد نبودن و به طور جدی حواسمان را جمع نکردیم، شصت سال طول کشید و ضررهای بسیاری به ما وارد شد و در دام ذهن گیر افتادیم.

راه نزدیک و بماندم سخت دیر
سیر گشتم زین سواری سیر، سیر

سرنگون خود را ز اُشتر درفگند
گفت: سوزیدم ز غم، تا چند؟ چند؟

- مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ -

مجنون وقتی فهمید کار او بی ثمر است و به جایی نمی رسد بیابان به این بزرگی برایش تنگ شد. ما هم آنقدر در ذهن ماندیم تا دردها به ما چیره شد، بدنمان بیمار شد، روابطمان خراب شد، زندگی که سراسر شادی و آرامش است را تبدیل به غم و غصه کردیم، سن ما شصت سال شد، تازه فهمیدیم باید از من ذهنی جدا شویم.

چون چنان افکند خود را سوی پست
از قضا آن لحظه پایش هم شکست

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۴ -

اگر تعهد داریم و آرزوی ماست که به زندگی زنده شویم زندگی در فروپاشی من ذهنی به ما کمک می کند تا
جایی که هیچ ابزاری برای گمراه کردن ما نداشته باشد.

پای را بر بست و گفتا: گو شوم
در خم چو گانش، غلطان می روم

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۵ -

گوی شو، می گرد بر پهلوی صدق
غلط غلطان در خم چوگان عشق

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸ -

مرکزش عدم شد و مانند توپی گرد دست و پای من ذهنی را از دست داد یعنی تسلیم شد تا هر جور که قضا و کن فکان می خواهد او را جلو ببرد هیچ قضاوت و مقاومتی نخواهد داشت. وقتی گوی شدیم، تسلیم شدیم مقاومت و قضاوت ما صفر شد با خدا صادق می شویم، راستین هستیم از پهلوی دروغین من ذهنی به پهلوی راستین حضور می غلطیم هر لحظه با مرکز عدم با چوگان زندگی پیش می رویم.

این چنین سیر است مستثنی ز جسم
کان فزود از اجتهاد جن و انس

این چنین جذبیست نی هر جذب عام
که نهادش فضل احمد، والسلام

- مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۶۰ و ۱۵۶۱ -

رفتن به سوی خدا فقط با مرکز عدم امکان دارد یک لحظه مرکز عدم از هوشیاری حیوان و انسان من ذهنی معنوی نما قابل مقایسه نیست. وقتی مرکز عدم باشد زندگی ما را به طرف خود می کشد منظور حضرت رسول این جذب بوده نه اینکه یک من ذهنی به طرف من ذهنی دیگر جذب شود و دردها ایشان را به یکدیگر بدهند.

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

- دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳ -

با سپاس فراوان

افسانه، اصفهان



آقای حسام از مازندران



مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۹ الی ۵۵۱

چون ز مُرده زنده بیرون می کشد
هر که مرده گشت، او دارد رشد

چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

مُرده شو تا مُخرِجُ الحَیِّ الصَّمَدِ
زنده یی زین مرده بیرون آورد

منظور مولانا از مردن به معنای مرگ جسمی و رفتن به بهشتی توهمی که با ذهن ساخته ایم نیست، و منظور او از انداختن همانیدگی ها تحقیر و نکوهش آنها و بهره نبردن از امکانات و نعمتهای این جهان نیست، بلکه هوشیارانه آگاه شدن از این حقیقت است که ما به عنوان امتداد خدا جدای از آنهائیم و کیفیت و اصل وجود ما وابسته و منوط به بودن یا نبودن و یا کم و زیاد شدن چیزهای گذرای این جهان نیست.

مولانا به ما یادآوری می کند که ما امتداد خدائی هستیم که خالق و مالک آسمانها و زمین است و هر گاه اراده کند زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می کشد.

خدایی که آفریننده ی چیزهایی ست که به چشم می آید و به وسیله حواس ظاهری و فیزیکی ما احساس می شود و هم اوست که بیرون آورنده آنها از دل آن فضایی ست که دیده نمی شود و برای ذهن قابل تصور و ادراک نیست.

مولانا پیوسته یادآوری می کند که ما در حالت تسلیم و بی نهایت آگاهی و فضا‌داری با او یکی هستیم، پس سزاوار نیست که در محدودیت و بی نوایی من ذهنی مدام شکایت و مقاومت کنیم.

ما می توانیم با اتصال با اصل خود آفریننده و خالق وضعیت های بیرونی خود باشیم و این بی نهایت احترام و سخاوت و بخشندگی خداست که این امکان را برای ما به وجود آورده است.

چه منظوری از این نیکوتر و چه مقصودی از این شیرین تر و عالی تر که امکان اتحاد با آفریننده و پروردگار کائنات حتی در جهان محسوس فرم ها برای انسان توسط زندگی فراهم شده است.

آیا این حیف نیست که از این حقیقت متعالی غافل شویم و مرتب به توهم اینکه من ذهنی هستیم توسط سلحدار قضا تنبیه شویم؟

ضمن اینکه تنبیه او هم نعمت و موهبت است، چرا که متوجه من ذهنی ست نه اصل ما که امتداد خداست و این نشانه ی بی نهایت بخشش و حمایت و وفای زندگی به امتداد خویش است چرا که او ما را حتی در قهقرای اشتباه و تباهی هم رها نمی کند و تا در این جسم مهمانیم لحظه به لحظه روی ما به عشق رهایی ما از بند موهومات کار می کند.

- ارادتمند شما، حسام مازندران -





خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه ۸۴۵، غزل ۲۸۶۲

هله، هشدار که با بی خبران نستیزی 
پیش مستان چنان رطل گران، نستیزی 



ای انسان همواره آگاه باش و بیدار، مواظب باش و مراقب، مبادا لحظه ای فضا را ببندی و وارد فضای ذهن شوی که کارش مقاومت است و قضاوت. پیوسته در کار باش و فضا گشایی کن، هر لحظه با بله گفتن به اتفاقات، بدون خوب و بد کردن آنها، پیمان الست را تجدید کن تا چون بی خبران باشی.
بی خبران! همانانی که به خواب رفته اند از دنیا و احوالات ناپایدار آن. پیوسته با حضور در لحظه حال، با هوشیاری و خرد الهی هماهنگ هستند و خود بر آن منطبق.

بی خبران با شناسایی دقیق هم هویت شدگی ها و کشیدن درد هوشیارانه در انداختن آنها، جا برای مقاومت، که اصلی ترین خصوصیت ذهن است را می بندند تا ذهن نتواند از طریق آن، درد ایجاد کند و بدین وسیله راه، برای هر نوع مانع سازی، دشمن بینی و ایجاد مسئله بسته می شود مرکزشان عدم می ماند و همانیده با هیچ چیز و هیچ کس نیستند.

🌸 گر نخواهی که کمان وار ابد کژ مانی
چون کشندت سوی خود همچو کمان، نستیزی 🌸

خداوند هر لحظه و هر زمان، آماده ی کشیدن ما به سوی خودست، کافیت تا با حضور در لحظه حال، نپردن از فکری به فکر دیگر، با تسلیم و رضا، با مرکز عدم که خالی از هر همانیدگیست، جذب خداوند را دریافت کنیم و از عنایات خداوند بهره جوییم، که اگر اینگونه شود زهی سعادت و دولت که نصیبمان شود. اما اگر در برابر هر اتفاق، واکنش، چه از نوع مثبت و چه از نوع منفی، نشان دهیم، یعنی چیزی را در دل گذاشته ایم و با آن هم هویت شده ایم و هر آسیبی به ما رسد از همین ناحیه خواهد بود، چرا که خداوند و زندگی هر لحظه و دم به دم می خواهد ما را به خود زنده و جاودانه کند.

حال اگر ما با انواع مقاومت که همان خشم، ترس، ملامت، واکنش، رنجش، استرس، توقع، قضاوت، تکیه بر دردها و باورها هستند، فضا را ببندیم و با دید ذهن ببینیم، در اثر این مقاومت کج خواهیم شد و خواهیم شکست و اجازه کشیده شدن به وسیله خدا، از ما گرفته خواهد شد چرا که فقط با داشتن مرکزی خالی از هر نوع همانیدگی، می توانیم جذبه خداوند را دریافت کنیم و این جذبه همان انطباق هوشیاری بر هوشیاری است، چون ما در اصل از همان جنس بوده ایم، نه از جنس ذهن و هم هویت شدگیها.

گر نخواهی که تو را گرگ هوا بردرد 
چون تو را خواند سوی خویش شبان، نستیزی 

انسان به خواب رفته در ذهن که مجموعه ای است، از خواستن ها و داشتن ها، خود را در معرض ریب المنون خداوند و زندگی قرار می دهد. هر همانیدگی او را به سویی می کشد و تکه تکه اش می کند. دمادم برای حفظ این همانیدگی ها بر خود می لرزد، مقاومت در او ایجاد می شود چراکه بر اساس همان ها می بیند و تصمیم می گیرد پس با هر اتفاقی که ذره ای، نظم این هم هویت شدگی ها را بر هم زند، می ستیزد و هیچ فضایی در پیرامون اتفاقات، نمی گشاید، عقل خود را کامل می داند و تحمل شنیدن فکر و باور دیگری را ندارد و چنین انسانی مجذوب جذبه خداوند نمی شود و از آن بی نصیب می ماند و قربانی گرگ ذهن می شود.

عجمی وار نگویی تو شهان را که کیید؟
چون نمایند تو را نقش و نشان، نستیزی

هوشیاری، خرد الهی و دانش آن جهانی هر لحظه در حال پخش است تا کدام دل آماده دریافت آن باشد! برای شنیدن این صدا باید چشم و گوش این دنیایی را خاموش کرد، وقتی نقش و نشان را دیدیم و دریافتیم که چیزی هستیم بسیار فراتر از همانیدگی ها، مقاومت نکنیم و شروع به همسو شدن با زندگی کنیم. با کندن از هر آنچه در هر لحظه فکر ما را به سوی خود می کشد، مرکز را عدم کنیم و با نظر زندگی ببینیم و بشنویم.

بی حس و بی گوش و بی فکر ت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید



مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

از میان دل و جان تو چو سر بر کردند
جان به شکرانه نهی تو به میان، نستیزی

همه ما انسانها امتداد هوشیاری و یک نفس واحده هستیم.

- و هو الذی انشأکم من نفس واحده فمستقر و مستودع قد فصلنا الآیات لقوم یفقهون. -
و اوست که شما را از تن یگانه ای پدید آورد و آن گاه [شما را] قرارگاه و ودیعت گاهی است.
قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۹۸

همه ما از خداوند هستیم و تمام برنامه و هدفمان در این زندگی تبدیل شدن از مرکز همانیده به مرکز عدم می باشد. با کندن از هر همانیدگی و راندن آن به اطراف، عدم که از ابتدا در درون همه ما انسانها بوده، هویدا می شود و احساس زندگی و زنده بودن که پیش از ورود به این عالم آن را تجربه کرده بودیم، دوباره از سر گرفته می شود و در این حال که جانمان اندکی از این جرعه حیات بخش را نوشیده، به شکرانه، هر آنچه که از همانیدگی ها باقی مانده را باید نثار کند.

چو به ظاهر تو سَمَعْنَا و اَطَعْنَا گفتی 
ظاهر آنکه شود این که به نهان نستیزی 

انسان به خواب رفته در ذهن، با گوش ذهن می شنود و خود را تسلیم و پذیرنده فرمان زندگی نشان می دهد، اما آیا در مرتبه امتحان و آزمایش قرار نمی گیرد؟

– أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ –

آیا مردم گمان کرده اند، همین که بگویند: ایمان آوردیم، رها می شوند آنان مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟

قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۲

شنیدن و اطاعت کردن واقعی و مورد قبول زندگی، وقتیست که مقاومت به صفر برسد، خواست خداوند و خواست بنده یکی شود، یعنی در هر حال و هر شرایط پذیرنده ی اتفاقات و قضا و کن فکان خداوند باشد و فضاگشایی کند. فقط با مرکز عدم است که جذبه، عنایت و ستایش زندگی کار می کند.

🌸 در گمانی ز معاد خود و از مبدا خود
 شودت عین چو با اهل عیان نستیزی 🌸

تا هنگامی که در ذهن هستیم در شک خواهیم بود و به آن ایمان قلبی و یقین نخواهیم نرسید. حال با پذیرفتن اتفاقات، عدم مقاومت و قضاوت، امکان تبدیل مرکز از چیزهای هم هویت شده و مملو از نقطه چین ها، به مرکز عدم، تحقق می یابد و در چنین حالتی، در این فضای گشوده شده و بی نهایت و ابدیت زندگی، آرام آرام موتور ذهن با کندن از چیزها، خاموش می شود. دیگر چیزی در مرکز نیست که ذهن بخواهد بر اساس آن ببیند و شروع کند به مقاومت!

دیگر با اهل یقین، همانانی که داریم در حال فضاگشایی و دریافت خبر از جهان ابدی هستند، ستیزه نمی کند و در مقام انکار بر نمی آید. چون همه آنها به سمت هدف، مرکز و هسته اصلی جهان، که خداوند است حرکت می کنند، قانون شکنی نمی کند. اگر خطایی کرد دوباره برمی گردد. به ذهن اجازه ملامت و توبیخ نمی دهد، که از این راه در مقاومت باز می شود.

خستگی ناپذیر می شود چون انرژی را از سمت خداوند دریافت میکند، دنبال نتیجه نمی رود چون کارگر ذهن نیست که در برابر دادن چیزی، چیزی بخواهد، همه عشق می شود و برکت و فراوانی و در این حال با اهل عیان، همانانی که ذره ای شک ندارند، به اطمینان کامل قلب رسیده اند و در رضایتی کامل به سر می برند، هم سو و هم جهت می شود.

– یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ –
ای نفس مطمئنه

– ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً –

خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد.

قرآن کریم، سوره فجر آیات ۲۷ و ۲۸

🌸 در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
🌸 گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی



اگر چون کوه گران، با مرکزی انباشته از همانیدگی ها، با مرکز عدم ستیزه نکنیم و سعی در خالی کردن مرکز و انداختن هم هویت شدگی ها داشته باشیم، چون ذره ای می شویم که تجلی خداوند را تجربه می کنیم و می بینیم که جهان و هر چه در او هست همه از اوست و به سوی او باز می گردد و مقصدی جز او نیست.

ز زمان و زمان باز رهی گر تو ز خود
چون زمان برگذری و چو مکان نستیزی



انسان زنده به زندگی و خداوند از دام زمان و مکان رهیده، چون اسیر گذشته و آینده نیست، در لحظه حال حضور دارد، با ذهنش که جسم است و مکان نمی ستیزد، به تمام آفلین مرکز با گفتن لا خود را بیدار می کند که هیچ یک از اینها نیست و اینگونه می گذرد و رستگار می شود.

🌸 مثل چرخ تو در گردش و در کارایی
🌸 گر چو دولاب، تو با آب روان نستیزی

وقتی با مرکز عدم عمل کنیم، در لحظه باشیم و با باز کردن فضا در اطراف اتفاقات فضا را نبندیم و ستیزه نکنیم، هر آنچه می آید خرد زندگی است و چون آب روانی است که در کارگاه وجودمان ریخته می شود و هر چهار بعدمان را حال و هوایی فرح بخش می دهد. همانندگی ها در آسیاب حضور سابیده می شود و تبدیل به آردی از جنس زندگی می گردد، آردی که اگر از آن نان پخته شود همه را سرمست خواهد کرد و دیوانه!

ز خاک من اگر گندم برآید 
از آن گران پزی مستی فزاید
خمیر و نانبا دیوانه گردد
تنورش بیت مستانه سراید 



غزلیات شمس، ۶۸۳

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه 
الله الله که تو با شاه جهان نستیزی 

تمام کائنات در یک سمت و جهت با زندگی هستند. در بودن خود کاملند و هر آن چه باید، هستند بی چون و چرا. فقط انسان است که با قضاوت و مقاومت، بستن فضا، با زندگی ستیزه می کند و باید بسیار بسیار در این زمینه مواظب و مراقب باشد تا خطایی از او نرود چرا که سرور تمام باشندگان است به شرط تسلیم، رضا و شکر. در غیر این صورت تا پست ترین مرتبه آفرینش سقوط می کند و ارزشش به اندازه هم هویت شدگی هایش تقلیل می یابد.

دیگر اینکه کیست که با زندگی ستیزه کند و از ریب المنونش در امان؟

پس با گشودن فضا، تسلیم و بندگی، رضا و شکر دلها مان پرهیزکار می شود، از تنیدن به دور همانیدگی ها خودداری می کند و در این حالت از فضای گشوده شده، خرد و عقل الهی می آید و سامان بخش تمام امورش می شود.

هم به بغداد رسی روی خلیفه بینی 
گر کنی عزم سفر در همدان نستیزی 

در سفری که انسانی باید به آن تن دهد، با شهر سرد و خشک ذهن روبرو خواهد شد، شهری که ذهنش همه چیزدان است و احساس دانایی می کند و انباشته از تمام اقلام هم هویت شدگی هاست. حال در مرحله اول، وجود این شهر را نباید انکار کرد و پذیرفت، هر چند جنبه های مختلفش هولناک و سرد به نظر آیند، اما با آگاهی از این حقیقت که راه شهر حضور بغداد از همین شهر سرد ذهن می گذرد، راه هموار می شود کافیت سر جنگ نداشت و با پذیرش هر چه بیشتر، عدم مقاومت به سلامت از این شهر به سفر ادامه داد تا به شهر پربرکت بغداد رسید.

حیله و زوبعی و شیوه و روبه بازی 
راست آید چو تا با شیر ژیان نستیزی 

تمام ما انسانها پس از همانیده شدن با چیزها، برای حفظ و نگهداری از آنان روبه بازی آموختیم، دغل کار و حقه باز شدیم و هیچ انسان ذهنی نیست که از این قاعده مستثنی باشد، در ذهن به سر برد و از این روبه بازی ایمن مانده! اما خبر خوب این است که اگر تمام جنبه های وجود خود را هر چند تاریک، هر چند هولناک، بپذیریم، از دل همین سیاهی ها به شرط تسلیم مطلق که همان عدم مقاومت است و باز کردن فضا، صبح نزدیک می شود و شب سیاه ذهن به اتمام می رسد.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

- برنامه ۸۴۵، غزل ۲۸۶۲ -

برای آینه شدن که خداوند بتواند از طریق ما خود را بیان کند، باید از تمام همانیدگی ها، حتی به اندازه سر سوزنی، پاک شد و وقتی جمله جان شدیم و حضور، خداوند از زبان ما سخن می گوید و زبان ذهن خاموش می شود. ان شاءالله.

والسلام،

- با احترام، سرور از شیراز -



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

